هو العلیم

قانون چگونه از حقوق فرد و جامعه پاسداری می‌کند؟

از حق رشد معنوی تا جلوگیری از تعدی

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۶۹

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصلاة و السلام على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطيبين الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

اگر رفقا حضور ذهن داشته باشند، در جلسات قبل، صحبت در کیفیت ریاضات نفسانی بود و عرض شد که گرچه امام علیه‌السّلام در مورد کیفیت غذا و همین‌طور دو سه مورد دیگر این مسئله را بیان کردند، ولی به‌طورکلی مسئلهٔ ریاضات نفسانی در یک جمع‌بندی کلی، به هر عملی تعلق می‌گیرد که نفس نسبت به آن عمل، احساس لذت و اشتیاق کند، حالا آن عمل هرچه می‌خواهد باشد، می‌خواهد مسئلهٔ غذا خوردن باشد، می‌خواهد التذاذات دیگر باشد، در این مورد تفاوتی ندارد.

لزوم عمل برطبق مبانی اولیای الهی نسبت به درپیش گرفتن راه اعتدال در مسئلۀ ازدواج

ازجمله مواردی که بسیار مورد توجه است و باید نسبت به این مسئله خیلی دقت و رعایت بشود و حدود و ثغورش مشخص بشود، مسئلۀ ازدواج است که نسبت به این مطلب تعریف‌های مختلف و در نتیجه برداشت‌های مختلفی شده است:

بعضی‌ها به‌طورکلی این مسئله را یک مسئلۀ فرعی و جانبی و حاشیه‌ای می‌دانند که خارج از حیات و گذران زندگی است و یک راه و رسم خودش را دارد و در مرام سلوکیِ انسان نمی‌گنجد، برای خودش یک روش خاص خودش را دارد، با خصوصیات مختلفی که هست و راه‌هایی که در اینجا مطرح است، حالا بعضی‌ها این راه و بعضی‌ها راه دیگری را انتخاب می‌کنند.

و بعضی‌ها هم خب این طرف قضیه، نسبت به این مطلب، طوری تصور دارند که گویی تمام مسائل زندگی و حیات انسان در این مسئله خلاصه می‌شود و چه‌بسا مطالب خلافی هم شنیده می‌شود و بر طبق

ذوق و سلیقه، هر شخصی، مبانی را تفسیر و توجیه می‌کند، هر شخصی آن برداشت‌های خودش را بر طبق آن نحوهٔ تمایلات نفسانی عرضه می‌دارد برای اینکه هم خود را توجیه کند و هم مسئله را به‌نحو عادی جلوه بدهد.

طبیعی است آنچه وجود دارد و از بزرگان و اولیا به ما رسیده است، راه اعتدال است، نه راه تفریط و نه راه افراط. و همین نکته است که انسان را در یک محورِ از تعادل نفسانی قرار می‌دهد که به‌واسطهٔ آن، ذهن از پرداختن به آن مسائل واقعی و آن نقطهٔ حقیقی، به مطالب دیگر نمی‌لغزد و انحراف پیدا نمی‌کند.

لزوم لحاظ کردن حق شخصی افراد و هم‌چنین عدم تضییع حقوق دیگران در حین وضع قوانین

به‌طورکلی همان‌طوری‌که عرض شد در حقوق و قوانین بین ملل، قانون مسئلهٔ روابط اجتماعی افراد را براساس احراز و احقاق حق شخصی بدون تعدی و تجاوز به حقوق غیر تعیین می‌کند؛ یعنی دو ملاک در قوانین حقوقیِ بین ملل وجود دارد:

ملاک اول این است که هر کسی که در این دنیا آمده، از حقوق ابتدایی و اولیه و ضروریِ حیات و رشد و تکامل برخوردار است، این مسئله مسئله‌ای است که در همه جا مورد توجه است، در روابط بین ملل، در حقوق ملل، همین‌طور در حقوق‌بشر، این مطلب مورد توجه است که هر شخصی که به دنیا می‌آید و قدم در این دنیای ما می‌گذارد، باید از حق رشد و نمو و رسیدن به آن نقاط فعلیت و مدارج کمالیِ خودش بهره‌مند باشد و کسی نمی‌تواند او را از رسیدن به این نقطه منع کند، این قانون برای همه هست، حتی کمونیست‌ها هم یک‌هم‌چنین قانونی را دارند و از این نظر فرق نمی‌کند، این یک قانونی است، اما در کیفیت اجرا و کیفیت فهم مسئله، در آنجا سؤال می‌شود که آیا این قانون به رشد این فرد کمک می‌کند یا به انحطاط او می‌انجامد؟ آن یک مطلب دیگری است. ولی اصل و اساس و بنای در قوانین مدوّنهٔ بین ملل و حقوق‌بشر بر این اساس، بر دو رکن است که رکن اول حق اولیه و ابتدائیه و ضروریهٔ هر شخص در این دنیا برای ادامهٔ حیات و

رسیدن به توقعات (توقعاتِ به حقِ خودش و توقعاتی که مقتضای بودن در این دنیا، تحقق و ایجاد آن توقعات در عالم خارج است) می‌باشد؛ این ملاک اول.

ملاک دومی که قوانین بر این اساس پی‌ریزی می‌شوند، این است که برای رسیدن به این حق ابتدایی و ضروری، نباید به حقوق دیگران تعدی و تجاوز کرد، یعنی انسان برای رسیدن به حقی، حق دیگری را سلب کند. و اینجا است که این مسئلهٔ مهم و حیاتیِ تدوین قانون براساس آن مقاصد و غایات و اهداف عالیه، شکل می‌گیرد. یعنی تصور ما از تعدی به حق دیگران چیست؟ آیا فقط سیلی زدن به گوش دیگری است؟! آیا فقط سقف را بر سر کسی خراب کردن است؟! آیا فقط فرض بکنید دیواری را که می‌خواهند بردارند، بدون ملاحظهٔ جهات ایمنی همین‌طور تراکتور و از این دستگاه‌های مثل بولدوزر و... را بیاورند و آن را بردارند بدون اینکه اینها را رعایت کنند که الآن این ساختمان و پی‌ریزی این ساختمان ممکن است که خراب بشود و برای اهالی خانه [ایجاد خطر بکند؟] خیلی اتفاق افتاده که بدون

توجه به اینها، یک‌مرتبه سقف خانه ریخته و عده‌ای را هلاک کرده و ازبین برده است، آیا فقط به همین تعدی گفته می‌شود؟! آیا تعدی یعنی برای رسیدن به حق، دیگران را از پرداختن به این امکانات محروم کردن است؟! آیا تعدی یعنی برای رسیدن به یک حق، آن استعدادات و امکانات ملی را در اختیار چند نفر به‌خصوص قرار دادن است؟! آیا در قوانین بین ملل و در حقوق‌بشر این را تعدی می‌گویند؟! یا اینکه نه، مسئله و مطلب از این مسئله بالاتر است؟ یعنی تعدی به حق تکامل معنوی در یک جامعه نیز تعدی به حقوق دیگران تلقی می‌شود. اینجا است که حقوق‌بشر و قوانین مادیِ امروز، ممکن است که از ادراک و فهم این مسئله ناتوان باشد و نتواند آن قانونِ مطابق با این دو رکن را به جامعه عرضه کند.

تعدی به حق تکامل معنوی افراد جامعه، نمونه‌ای از تجاوز به حقوق دیگران

مثلاً فرض بکنید یک نفر حق دارد به هر کیفیتی که می‌خواهد در اجتماع ظاهر بشود، این حق او است، نه به کسی تعدی می‌کند، نه راه کسی را می‌بندد و نه برای دیگران سدّ معبر ایجاد می‌کند، حق

من این است که یا با لباس بیرون بیایم یا بدون لباس و عریان خارج بشوم، حقوق‌بشر نمی‌تواند جلوی این مسئله را بگیرد. قانونی که در آنجا تدوین و تصویب می‌شود، این حق را برای هر کسی قرار داده که بله می‌توانید [هر طوری که خواستید از منزل بیرون] بروید. لذا ما می‌بینیم در کشورهایی که همین‌ها مدوِّن حقوق و احکام بین ملل هستند، در همین مجالسشان، قوانین آزادیِ بی‌بندوباری تدوین می‌شود و می گویند که مطابق با حقوق‌بشر است، چه اشکال دارد؟! ایراد ندارد، یک فرد به هر کیفیتی که می‌خواهد [بیرون بیاید،] حق طبیعی و حیات او است، سدّ معبر که نمی‌کند، جلوی کسی را که نمی‌گیرد، راه‌بندان که ایجاد نمی‌کند، می‌خواهد با لباس باشد، لباس سیاه، لباس سفید، لباس زرد، می‌خواهد بدون لباس باشد، اختیار با او است. خب این فرض بکنید که به یک کیفیت. یا مثلاً فرض کنید در روابط اجتماعی، حق هر کسی است که آن رابطهٔ فردی و شخصی را برای اطفاء غرائز به هر کیفیتی که می‌خواهد، انجام بدهد و کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. در مسائلی که در آنجا تعدی تلقی بشود،

مانند تجاوز به عنف، خب در آنجا باید جلوگیری کرد، یا اینکه به‌نحوی فرد را از رسیدن به حقی باز داشت، در آنجا نه، مواردی هست که باید جلوگیری بشود.

البته این مسئله را هم باید درنظر گرفت که در خود اسلام هم این مسئله مورد توجه قرار گرفته که اگر احساس بشود که من‌باب‌مثال ولیّ یک دختر ـ حالا در مورد پسر این‌طور نیست ـ که دختر رشیده باشد، به‌طوری‌که از نقطه‌نظر عرفی و تشخیص اهل فن، به حدی رسیده باشد که بتواند صلاح و فساد خود را تشخیص بدهد؛ تحت تاثیر احساسات قرار نمی‌گیرد، تحت تأثیر ظاهر فریبنده قرار نمی‌گیرد، تحت تأثیر حرف‌ها و وعده‌ها قرار نمی‌گیرد، چون الآن معمولاً این‌طور است که با حرف‌های دروغ و ظاهر فریبنده و بدل‌کاری‌های فتنه‌انگیز، این افراد تحت تأثیر قرار می‌گیرند و بعد هم اسم خودشان را رشیده می‌گذارند، نه، اگر دختر دختری باشد که وقتی که انسان با او صحبت می‌کند و فهم او مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، انسان احساس کند که کاملاً

نسبت به مسائلِ خودش مسلط است، نسبت به ادراکِ خودش، نسبت به فهمِ خودش با یک اطمینانی صحبت می‌کند، در این موقع اگر پدر مانع بشود و جلوی ازدواج او را بگیرد، در اینجا شرع یک‌هم‌چنین اجازه‌ای را به او (ولیّ دختر) نداده است، آن اجازه‌ای که به ولیّ دختر داده شده است مربوط به مواردی است که دختر به حد رشد نرسیده باشد، البته یک‌هم‌چنین رشدی که بیان شد، نه‌اینکه رشدی که [از نظر سنی باشد،] و این رشد هم به ۲۰ سالگی و ۲۵ سالگی نیست، نه، افراد متفاوت هستند، ممکن است که یک دختر هجده ساله‌ای باشد که از نقطه‌نظر فهم و میزان و معیار و مرتبه‌ای که دارد، انسان با او صحبت می‌کند و می‌بیند که کاملاً نسبت به موازین و مسائل وارد است و کسی نمی‌تواند او را فریب بدهد، نسبت به مسائل و آتیه و استقبال خودش می‌تواند تصمیم‌گیرنده باشد، ولی بعضی‌ها هستند که فرض کنید که با سن بالا هم هستند ولی در تحت احساسات قرار دارند. افراد به یک نحو و به یک شکل نیستند، تشخیص این مسئله با افراد اهل خبره است که بتوانند نسبت به این موضوع اظهارنظر

کنند. در این حد من‌باب‌مثال قوانین مدوّنهٔ دنیا هم نسبت به این مسئله اظهارنظر می‌کند، در اینجا هم آنها در این‌گونه موارد، آن تعدی را ناپسند می‌شمارند.

ولی از آن طرف فرض کنید که ایجاد رابطه به هر کیفیتی و به هر وضعی و به هر قسمی، چه حالا فرض بکنید که این ایجاد رابطه بین مرد و زن باشد یا اینکه بین دو جنس موافق باشد، از هر دو طرف، قوانین حقوق‌بشر نسبت به این مسئله هیچ مطلبی ندارند، می‌گویند: «حقش است، خودش می‌داند، خودش اختیار می‌کند، اختیار با خودش است»، و از این نقطه‌نظر، جنبهٔ مادیِ مسئله برای این‌گونه افراد مورد توجه است، اما فکر این که این قانون موجب بشود که این مسئله در میان اجتماع شیوع پیدا بکند و همهٔ افراد در اشاعه و شیوع این مطلب احساس امنیت قانونی و حقوقی بکنند، نسبت به این مسئله کاری ندارد. فرض بکنید اگر جامعه‌ای بخواهد به‌طورکلی به جامعهٔ قوم لوط برگردد، می‌گویند: «بشود! حقش است! افراد حقشان است که اختیار

کنند! انتخاب کنند!» و بعد هم کسی نمی‌تواند مانع بشود، و این جزء حقوق اولیه به‌حساب می‌آید.

بنابراین این که خود جامعه فی‌حدّنفسه برای بقاء و حیات خودش و افرادی که در این جامعه متولد می‌شوند و در این جامعه رشد می‌کنند و بدون اختیار و انتخاب در جریان حوادث و وقایع این جامعه قرار می‌گیرند مانند بچه‌های معصوم، نسبت به اینها دیگر فکر نشده است. حالا فردی هست که سی ساله است و عمری از او گذشته، چهل سال دارد و می‌خواهد مسیر زندگی‌اش را به نحوی انتخاب کند، به او می‌گویند: «خیلی‌خوب، تو برو به آن کیفیت عمل کن، خودت می‌دانی»! اما افرادی که اینها انسان و بشر هستند، شایستگی ارتقاء به مراتب عالی و تجرد و مراتب بالا را دارند، این افراد در یک‌هم‌چنین جامعه‌ای که با این فرهنگ و با این قوانین رشد کنند و بالنده بشوند، حقوق‌بشر برای اینها چه تصمیمی گرفته است؟! برای اینها چگونه می‌شود نسبت به این مسئله رعایت کرد؟ آن شخصی که می‌نشیند و قانون جعل می‌کند و وضع می‌کند که شما می‌توانید به این کیفیت فرض کنید که الآن تظاهرات کنید، به

این کیفیت در خیابان‌ها وارد بشوید و خود را در معرض دربیاورید، ایرادی ندارد که به این کیفیت و به این نحوه در فلان شهر ظاهر بشوید، خب نسبت به آنهایی که در یک‌هم‌چنین وضعیتی هستند و مثل حیوان و خرس و الاغ می‌مانند، این مسئله نسبت به آنها ایراد و اشکالی ندارد، آن کسی که خودش دارد نسبت به این قضیه اقدام می‌کند، این، حیوان است. اما نسبت به آنهایی که فرض بکنید که اینها در یک‌هم‌چنین جامعه‌ای می‌خواهند زندگی کنند، بچه است و می‌خواهد بزرگ بشود، انسان است و می‌خواهد در این شهر زندگی کند، آیا او باید از این شهر بیرون برود؟! آیا او نباید از منزلش بیرون بیاید؟! آیا نباید برود نان بگیرد؟! آیا نباید برود گوشت بگیرد؟! آیا نباید در بازار برود و چه کند؟!

لزوم بسترسازی مناسب جهت رشد و تکامل افراد جامعه در ابعاد مختلف زندگی فردی و اجتماعی

این لحاظ امنیت جامعه به‌عنوان جامعه، خود جامعه فی‌حدّنفسه حقی دارد، جامعه یعنی فضایی که در آن فضا هر شخصی بتواند به نقطهٔ تکاملی

خودش راه پیدا بکند، از نظر علمی حدی نداشته باشد که از آن حد نتواند تجاوز کند، مانعی برای او از نقطه‌نظر ارتقاء علمی در آن جامعه وجود نداشته باشد، تحصیل علم برای غنی و فقیر به یک نحو در آن جامعه برقرار باشد، رسیدن به مراتب عالیه از جهات علمی برای همهٔ افراد جامعه در یک سطح باشد، چرا؟ چون فقیر که گناه نکرده که فقیر شده است، خب یک فقیر هست که عمداً خودش را به بیکاری و اهمال و... می‌زند، خب او از خیلی از مسائل محروم است، ولی فقیری هست که مال ندارد، وضعش و موقعیتش و جریاناتی که در حول او گذشته، وضعیتی که در آن قرار داشته، در یک سطح عادی از مسائل در آنجا برخوردار بوده، خب این فرد در این جامعه حق حیات دارد، حق بالندگی دارد، حق رشد دارد و حق رسیدن به همان جایی را دارد که استعداد او تقاضا می‌کند، [اگر خودش] بیش از این [اقدام نمی‌کند،] خب نمی‌کند، آن دیگر تقصیر کسی نیست. ولی برای رساندن فرزند یک خانوادهٔ مستمند [به درجات عالیه،] آن جامعه وظیفه دارد که تمامی امکاناتی را که در اختیار یک فرد غنی

از هر نقطه‌نظر قرار می‌دهد، در اختیار او هم قرار بدهد، حالا شخص رسید رسید، نرسید نرسید، آن دیگر تقصیر جامعه و دولت نیست، اختیار آن دیگر به امکانات خودِ فرد برمی‌گردد، و هم‌چنین برای رسیدن به مسائل عادی، مسائل بهداشت، مسائل سلامتی و امثال‌ذلک، تمام امکانی که در اختیار یک فرد غنی در یک جامعه هست، باید بدون سر سوزن تفاوتی، در اختیار همان فرد مستمند هم قرار بگیرد، چون این مستمند در این جامعه حق حیات دارد و حق رشد دارد. نسبت به مسائل معنوی هم به همین کیفیت است. فرض بکنید شخصی می‌تواند مراتب عالیه را طی کند، مراتب بالا را طی کند، برای رسیدن به مراتب عالیه کسی نمی‌تواند جلوی شخصی را از نقطه‌نظر انتخاب مسیر بگیرد که «چرا این در این مسئله و فرقه است؟ چرا این در آن فرقه است؟ چرا این‌طوری است؟ چرا آن‌طوری است؟!» این چرا چراها همه از تنگ‌نظری‌های ما سرچشمه می‌گیرد. همه از عدم توجه ما به حقوق اولیه و ضروریه و بدیهیهٔ افراد برای رسیدن به مراتب تعالی و تکامل

سرچشمه می‌گیرد.

لزوم جلوگیری از کارهای خلاف شرع

البته مکاتبی که در جامعه از نقطه‌نظر فساد فرهنگی و فساد اخلاقی به‌نحوی است که مورد اتفاق همهٔ افراد است، یعنی همه می‌گویند: «این مکتب اصلاً مکتب خلاف است، این مکتب، مکتب انحراف است، در این مکتب فلان مسائل مطرح است» ـ هستند و خیلی‌ها بودند که با سوءاستفاده‌هایی که از عنوان ارتقاء روحی و مسائل سلوکی و امثال‌ذلک، به کارهای خلاف شرع و حرام و مسائل بسیار قبیح و وقیح می‌پرداختند ـ خب مشخص است که باید جلوی همهٔ این حرف‌ها گرفته بشود. اما این که انسان بخواهد به‌صرف عدم موافقت با فکر و سلیقهٔ گروهی، جلوی یک جریان را بگیرد، این عمل، خلاف شرع و حرام است.

لزوم محفوظ بودن حق انتخاب و اختیار برای افراد جامعه در محدودهٔ جلب رضایت شارع مقدس

در جامعه باید راه حرکت معنوی و سیر معنوی و سیر روحی به موازات حرکت مادی و جریانات

مادی و جریانات اقتصادی و بهداشتی و روند عمومی و عادی جامعه، برای همهٔ افراد فراهم بشود، اختیار با خود فرد است، همان‌طوری‌که کسی نمی‌تواند از شرکت یک فرد در یک مجلس جلوگیری کند، فرض کنید الآن در این خیابان سه‌تا مجلس است، فرض بکنید مجلس عزاداری ایام فاطمیه است، هر کسی دلش می‌خواهد [در هر مجلسی شرکت کند، آزاد است و حق انتخاب دارد،] این مجلس از این ساعت تا آن ساعت است، ذاکر در این مجلس فلان شخص است، منبری و سخنران در این مجلس فلان شخص است، در فلان مجلس کس دیگری است و در فلان مجلس شخص ثالث دیگری است، هر کسی هر کدام را خواست اختیار می‌کند. یکی می‌گوید که من اینجا بیشتر خوشم می‌آید، یکی می‌گوید که من آنجا بیشتر خوشم می‌آید، تفاوتی نمی‌کند. از این نقطه‌نظر نسبت به جریان‌هایی که آن جریان‌ها را افراد با اختیار خودشان به‌عنوان حرکت معنویِ خودشان انتخاب کردند، انسان نمی‌تواند جلوگیری کند و اگر ممانعت کند، عمل حرام و

خلاف شرع انجام داده است. مگر این که همان‌طوری‌که عرض کردم جریانی باشد که از نقطه‌نظر اخلاق، رفتار و کردار، یک جریان فاسدالعقیدهٔ منحرفِ خلاف‌شرعِ بیّن که اهل ادراک و استنباط ـ نه یک گروه خاص، نه یک سلیقهٔ خاص، نه اینکه یک عده بیایند و برای بقیه تکلیف تعیین کنند، نه ـ و به‌طور عموم به هر فرد متدینی که گفته بشود، بگویند: «آقا اینها معلوم نیست چه‌کار دارند می‌کنند و این وضعیت‌شان [چگونه است؟!»،] خیلی‌ها بودند و الآن هم هستند، در خارج افرادی به‌عنوان گروه‌های فرض کنید عرفان هستند که اینها در خارج شنیع‌ترین کارهایی که هست انجام می‌دهند، وقیح‌ترین کارهایی را که ممکن است انسان تصور کند، از این افراد سر می‌زند! خب اینها تکلیفشان معلوم است، اینها وضعیتشان مشخص است. و اما در غیر از این موارد، فرض بکنید شخصی است که این راه را انتخاب می‌کند و می‌رود، جامعه باید تمام امنیت را برای این فرد فراهم کند، خودش به میزان فهم خودش، نمی‌خواهد برود، خب نرود، آنجا نمی‌خواهد برود، اینجا می‌خواهد

برود، مگر زور است؟! مگر فشار است؟! چه حسابی است که حتماً باید یک عده فرض بکنید که برای همهٔ افراد تصمیم‌گیرنده باشند و همهٔ افراد فقط باید از یک جریان تبعیت کنند؟! خب این که نشد، این که در این مسئله معنا ندارد. حق انتخاب و اختیار باید برای همه آزاد باشد.

آزاد بودن شاگرد در انتخاب استاد، یکی از امتیازات حوزه‌های علمیه نسبت به مراکز علوم دانشگاهی

الآن یکی از خصوصیاتی که من‌باب‌مثال مجامع علمی و حوزه‌های علمیِ ما دارند، یکی از نقاط خصوصیت بارز اینها این است که هر شخصی در انتخاب استاد آزاد است. فرض کنید ده‌تا جلسه است، یکی این را نمی‌پسندد، آنجا می‌رود، آن را هم نمی‌پسندد یک جای دیگر می‌رود.

مرحوم پدر ما می‌فرمودند:

> من وقتی که می‌خواستم مکاسب بخوانم، پیش یکی از آقایان رفتم (طبعاً الآن دیگر فوت کردند و به رحمت خدا رفتند، البته این شخصی را که ایشان می‌گفتند مرد ملاّ و وارسته‌ای بود منتها علیٰکلّحال...) رفتیم و درس مکاسب را شروع کردیم، ایشان در همان روز اول، هنوز درس را شروع نکرده، شروع به اشکالاتی کرد که بر این درس وارد است، گفتیم: اول درس را بخوانید، بعد اگر اشکالی وارد شد، اشکال را نقل بکنید نه‌اینکه شما هنوز درس را نخوانده دارید اشکال را مطرح می‌کنید! و همین‌طور کیفیت بیان ایشان را نپسندیدیم و دیگر به درس او نرفتیم! فردا شد، (حجره‌شان در مدرسهٔ حجتیه بود) من از این بالای اطاق نگاه کردم و دیدم این بنده‌خدا با آن عده از شاگردان در مدرسه دارند راه می‌روند و دنبال ما می‌گردند که ما کجا هستیم، ولی ما دیگر نرفتیم. و ما همیشه شرمنده بودیم که قبل از اینکه برویم و خلاصه بحثشان را ببینیم و قبلاً [تحقیقی] بکنیم، چرا خودمان یک‌هم‌چنین تقاضایی از او کردیم و بعد در آن گیر کردیم.

حالا مکاسب را هم که رفقا می‌دانند، یک صفحه

و دو صفحه که نیست، خودش دو سه سال طول می‌کشد، آدم دو سه سال باید [این درس را بخواند.] ایشان می‌فرمودند: «خلاصه ما برای اینکه یک درس مکاسب برویم، هفده استاد عوض کردیم»! خب انسان این را نمی‌پسندد، آنجا می‌رود، نمی‌پسندد، جای دیگر می‌رود تااینکه بالأخره یک جا مورد قبولش باشد. حالا فرض بکنید یک نفر می‌گوید: نه، این که شما با این نحوه نپسندیدید ولی من پسندیدم و از همه هم بهتر است، خب بسم‌الله! این که دیگر [اشکالی ندارد.] و اتفاقاً یکی از مطالب و موارد بارز مسئلهٔ حوزه‌های علمیه نسبت به سایر مجامع و دانشگاه‌ها همین است که فرد در انتخاب استاد، اختیار دارد، دلش می‌خواهد اینجا می‌رود، دلش نخواهد نمی‌رود. البته باز الآن نمی‌دانم که وضع دانشگاه‌ها چطور است و به چه کیفیت است، آیا این‌طور شده یا نشده است؟ سابق که این‌طور بود که شخص [در پذیرش استاد] مجبور بود.

ممنوعیت اهانت به دیگران

همین مسئله نسبت به سایر موارد هم به همین کیفیت است، یعنی فرد در انتخاب مسیرِ حرکت

معنوی، آزاد است و هر شخصی آن مسیری را که انتخاب می‌کند، براساس برداشت‌هایی است که آن برداشت‌ها از جهات مختلف جمع شده و بعد این نتیجه را در اختیار او قرار داده است، خب چرا انسان باید شماتت کند؟! چرا باید ملامت کند؟! چرا باید خرده بگیرد؟! اشتباه کرده، خب اشتباه کرده، اشکال ندارد. انسان می‌رود و فردی را از اشتباه درمی‌آورد. اما اینکه بلند شود، بیاید و بخواهد جلوی جریانی را بگیرد و بگوید: باید طبق آنچه من فکر می‌کنم بشود، این نیست، ما هم‌چنین مطلبی نداریم، یک‌هم‌چنین نظری نداریم. در جلسات گذشته خدمتتان عرض کردم:

امام صادق علیه‌السّلام داشتند با فردی از اصحاب خودشان راه می‌رفتند. کنیز آن شخص همراهش بیرون آمده بود که چیزی که می‌خواهد بخرد به او بدهد که بیاورد، یک‌دفعه آن کنیز یک جا چشمش جلب شد و ایستاد و بین او و آن کنیز فاصله افتاد، آن شخص برگشت و کنیز را ندید و شروع به ناسزا گفتن به آن کنیز کرد، حضرت ایستادند، عصبانی شدند، ناراحت شدند و فرمودند: «برای چه به این بنده‌خدا ناسزا می‌گویی؟!» او عرض کرد: «یابن‌رسول‌الله این نصرانی است!» حضرت فرمودند: «خب نصرانی باشد! این دینش است»، این الآن این دین را اختیار کرده ـ این را من دارم می‌گویم، حضرت این را نفرمودند ـ و هنوز حقانیت دین اسلام برای او روشن نشده است، تو به چه حقی داری به یک فرد مسیحی اهانت می‌کنی؟!»[1]

و واقعاً این مسئله، یک مسئلۀ عجیبی است! مگر ما حق اهانت به یک مسیحی را داریم؟! مگر ما حق اهانت به یک یهودی را داریم؟! مگر ما حق اهانت

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۳۲۴، با قدری اختلاف.

حتی به یک بی‌دین را داریم؟! بی‌دینی که نه از روی غرض و عناد، بلکه از روی فهمش، خدا را نفهمیده، در وضع، جو، زندگی، اطرافیان و محیطش نتوانسته آن حق را بفهمد، آیا او انسان هست یا نه؟ آیا قابلیت هدایت را دارد یا ندارد؟ صحبت در این است. این فردی که الآن حتی خدا را نمی‌شناسد ولی قابلیت هدایت را دارد، با آن فرد دیگری که در جریاناتی قرار گرفته، در وضعیتی قرار گرفته که خدا را می‌شناسد، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را می‌شناسد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را می‌شناسد، شیعه را می‌شناسد، چه فرق دارد؟! چه تفاوتی دارد؟! پس این همه آیه و روایاتی که برای مستضعفین داریم که مستضعفین حسابشان با بقیه فرق می‌کند، مگر مستضعفینِ در کرهٔ ماه و مریخ هستند؟! نه، مستضعفینِ همین‌جا هستند، در همین زمین، در میان ما، همسایهٔ ما، رفیق ما، ممکن است که اینها مستضعف باشند؛ نفهمیده، در یک جریان دیگری قرار گرفته، وقتی آن جریان عوض بشود، ارتباطات تغییر پیدا بکند، خب این شخص هم عوض می‌شود، این شخص هم تغییر پیدا می‌کند، و

انسان این مسئله را احساس می‌کند.

عدم توجه اولیای الهی به‌صرف امور ظاهری افراد

وقتی که انسان رفتار اولیاء خدا، رفتار انبیاء الهی، رفتار معصومین را با افراد غیرمتدین ملاحظه می‌کند، همان احساسی برای او پیدا می‌شود که آنها با یک فرد متدین دارند انجام می‌دهند! چرا ما از غافله عقب ماندیم؟! چرا ما باید به راه دیگری برویم؟! وقتی که اساسِ ارتباط در ادیان الهی و در فطرت آدمی براساس انسانیت است، براساس صدق و خلوص است و آن کسی که عناد و غرض و مرض دارد از این قافله برکنار است، وقتی که اساسِ ارتباط بر این اساس است، دیگر فرق بین شیعه و سنی و مسیحی و یهودی و سایر افراد در چیست؟! همهٔ اینها در یک سطح قرار دارند چون میزان، خلوص است و صدق است و میزان، همان کیفیت و برداشتی است که فرد در یک جریان و در یک وضعیت و مسائلی که در دور او وجود دارد، در یک‌هم‌چنین وضعی قرار گرفته است، خب این شخص که تقصیر ندارد، چون حالا یک فرد من‌باب‌مثال [مسیحی و یهودی و...

است آیا دیگر قابل هدایت نیست؟!] و این مسئله إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد که البته بنده مشغولش هستم، در آن کتابی که درنظر داشتیم و شش هفت سال پیش قولش را به رفقا داده بودیم ولی هنوز هفتاد صفحه از آن را بیشتر ننوشتیم، در آن کتاب ارتداد در اسلام، در آنجا این مسائل مطرح خواهد شد و روشن خواهد شد که به‌طورکلی دیدگاه اهل معرفت نسبت به انسان بما هو انسان، اصلاً ۱۸۰ درجه با آن که تابه‌حال ما می‌شنیدیم و در میان خیلی از محافل جا افتاده، تفاوت دارد. اهل معرفت دیدگاهشان نسبت به انسان و به موجودی که خداوند او را شایستهٔ بروز و ظهور اسماء خودش قرار داده، به‌صرف پرداختن به رفتار و کردار ظاهری نیست، به‌صرف بعضی از امور عادی که انسان مشاهده می‌کند و هزار قصد و غرض در پشت این رفتار نهفته است، نیست، به‌صرف ظاهر آراسته نیست، به‌قول آن شاعر که می‌گوید:

ظاهرش چون بوذر و سلمان بود *** باطنش همچون ابوسفیان بود

نه، به این وضعیت‌ها نیست؛

این مسیحی‌ها را وقتی که دفن می‌کنند، تابوتشان خیلی زرق و برق‌دار است و آن چوب و چیزهایی که دارد، از خود جنازه بیشتر قیمت دارد! عجیب است! واقعاً چقدر این ادیان و این دیدگاه مادی عجیب است! این دیدگاه، دیدگاه خیلی عجیبی است!

پیشبرد مسائل مادی، عامل طرح مسئلهٔ دموکراسی

یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند، نمی‌دانم من این قضیه را در مجالس به رفقا گفتم یا نه؟ امروز صبح کسی آمده بود، یک‌دفعه یادم آمد، شک کردم که گفتم یا نه؟[2] علیٰ‌کلّ‌حال برای این بحث ما چیز بدی نیست؛ یک مرحوم شیخ مهدی محققی یا محقق بود که ایشان قبلاً از طرف مرحوم آقای بروجردی در هامبورگ آلمان رفته بود و مدتی در آنجا متصدی مؤسسه و مسجدی بود که در آنجا درست کرده بودند و کارهایی در آنجا انجام

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول.

[2] رجوع شود به همین کتاب.

می‌دادند و مرد موفقی هم بودند.

مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ مرد بسیار بزرگی بود، از آن افرادی بود که هم از نظر علمی بر همه تفوق داشت و واقعاً فردی بود که می‌شد گفت: فرد مرجعی است و به‌درد مرجعیت می‌خورد و هم از نقطه‌نظر صفای باطن و صفای روحی، بنده از مرحوم آقای بروجردی مسائل و حکایاتی دارم که خیلی‌هایش را هم نگفته‌ام، علیٰ‌کلّ‌حال ایشان مرد باواقعی بود، البته خب آن مسائل عرفان و مطالب معنوی و آن مراتب عالی عرفانی را، آن را خدا بهتر می‌داند، ما اطلاعی از آنها نداریم، علیٰ‌کلّ‌حال ایشان مرد بااخلاصی بود و اهل صدق بود، خدا ایشان را رحمت کند.

مرحوم والد ما نقل می‌کردند:

وقتی که ایشان (مرحوم شیخ مهدی محققی) به ایران آمدند، من برای دیدن ایشان رفته بودم، (این‌طوری که در نظرم هست، در آن زمان منزلشان در خیابان پیروزی و همین‌جاها بود) ازجملهٔ مطالبی را که ایشان نقل می‌کردند یکی این بود که «به‌طورکلی روابط در غرب براساس روابط مادی است، روح و معنویت در آن روابط معنا ندارد، قانون می‌آید و تکلیف را برای این و آن تعیین می‌کند (البته خب حالا ما به این مسئله می‌رسیم و در صحبت‌ها به این نکته می‌رسیم) که مثلاً این کار را نکن، اگر تو این کار را کردی من این کار را می‌کنم، اگر این کار را بکنی من هم در قبال این کار را می‌کنم، هر دو از نقطه‌نظر برخورد قانونی در قبال همدیگر قرار دارند و زندگی به یک‌همچنین نحوه‌ای است.» (و بیخود هم نمی‌گویند، مطلب همین‌طور است.)
ایشان می‌گفتند: «یکی از این افرادی که با صحبت‌های ما از مسیحیت دست برداشته بود و مسلمان و شیعه شده بود، ولی خانواده‌اش مسلمان نبودند، و این هم از ترس آن که خانواده او را مورد صدمه قرار بدهند، در منزل اعتقاداتش را کتمان می‌کرد، نمازش را کتمان می‌کرد، ارتباطش از نقطه‌نظر مسائل دینی و اسلامی، فقط در مسجد بود ولی در منزل دیگر این کارها را نمی‌کرد. ولی در اواخر عمر که دیگر مریض شده بود و دیگر احساس کرد که شاید از این مرض نتواند رهایی پیدا بکند، دیگر آنجا علناً در منزل هم نماز می‌خواند، و حتی خانواده‌اش یک مرتبه پیش ما آمدند و بسیار اظهار ناراحتی کردند! من گفتم: مگر شما قائل به دموکراسی نیستید؟ خب هر کسی در انتخاب دین آزاد است، او هم دلش می‌خواهد که مسلمان بشود، شما چه حرفی دارید؟!

یعنی اینهایی که خودشان دموکراسی می‌گویند،

خودشان هم قبول ندارند و مسئله این‌طور نیست و فقط این مسئله برای بقیه است! و من برای این قضیه شواهدی دارم. شواهد بسیار عدیده‌ای دارم که فقط برای پیشبرد مسائل مادی، این‌گونه مطالب را مطرح می‌کنند. خودشان هیچ‌کدام اینها را قبول ندارند. فقط به ما مسلمان‌ها که می‌رسند دموکراسی‌شان می‌گیرد و از این مسائل!

تااینکه این فرد را به بیمارستان بردند، در تمام سه هفته‌ای که آن فرد در بیمارستان بود، حتی یک بار خانوادهٔ او به او سر نزدند؛ نه فرزندانش، نه پسرش و نه دخترش، و نه زنش، هیچ‌کدام به او سر نزدند! من با آنها تماس گرفتم و گفتم: آخر این پدر و همسر شما بوده، مدتی با شما زندگی کرده، و آنها می‌گفتند: «نه! پرستارها هستند و نیازی به ما نیست.»

حاکمیت قانون ماتریالیستی بر بسیاری از جوامع دنیا

ببینید! قانون مادی است! یعنی من‌باب‌مثال خود آن نِرس می‌آید و سرم را وصل می‌کند، قرص را سر موقع می‌دهد، اگر آمپول بخواهد، می‌زند، دکتر سرکشیک به کارش رسیدگی می‌کند، ما چرا دیگر برویم؟! قانون، قانون ماده است! قانون، قانون ماتریالیستی است! آن احساسات، آن عواطف، همه در اینجا فراموش شده است! آن برقرار کردن ارتباط که مریض در یک‌هم‌چنین موقعی چقدر نیاز دارد به این که با او ارتباط برقرار کنند! این همه دستوراتی

که ما در اسلام داریم که عیادت مریض بکنید و چه و چه، اینها برای چیست؟ اینها چه فایده‌ای برای او دارد؟ اینها برای این است که انسان آن روح نشاط و انبساط را در مریض زنده کند! اتفاقاً این قضیه در بهبود بیماری هم خیلی مؤثر است، بسیار مؤثر است و ثابت شده است! دیروز به دیدن یکی از ارحام که چند ماه پیش یک عملی داشتند، رفته بودم، عمل قلب داشتند، منتها من متوجه نشده بودم که یک‌هم‌چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده بوده و خیلی متأثر شدم. ازجمله مطالبی را که ایشان نقل می‌کرد این بود که می‌گفت:

عجیب بود! من در آن یکی دو هفته‌ای که در بیمارستان بودم، هر نفر از ارحام یا غیر ارحام که می‌آمدند، من آن انبساطی را که پیدا می‌کردم، آن را در بهبود روند سلامتی در آنجا در خودم احساس می‌کردم که چقدر حالم بهتر شده و این انبساطی که پیدا کردم، در بهبود من چقدر تأثیر گذاشته، امشبم با شب قبل چقدر فرق داشته! یک روز که کمتر می‌آمدند، آن روند و حال بهبودی را در وجود خودم کندتر می‌یافتم.

تأکید اسلام بر عیادت از مریض

خب خداوند متعال که بیخود نفرموده! پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که بیخود این مطالب را برای ما بیان نکردند! این همه ثواب که برای عیادت مریض داریم،[1] اینها برای چیست؟ اینها برای این است که او (مریض) احساس تنهایی نکند، در

[1] مکارم الأخلاق، ص ۳۵۹ ـ ۳۶۲، فی عیادة المریض.

وضعیتی قرار دارد که وضعیتش با وضعیت سایر افراد، آن وضعیت نرمالی که سایر افراد دارند، فرق می‌کند. آن حالت روحی و نفسانی‌اش، شکستگی که برای او ایجاد شده، آن باید جبران بشود، باید ترمیم بشود، مسئله که فقط مسئلهٔ شکم نیست.

خلاصه، یک نفر نیامد و می‌گفتند: «نه، آنها دارند به او می‌رسند و نیازی به ما نیست، ما به این مسائل (عیادت و...) نیازی نداریم.»

لذا ما می‌بینیم که فرض کنید همین‌جاهایی را که برای سالمندان و امثال‌ذلک تعبیه می‌کنند، در آنجا (کشورهای غربی) خیلی بیشتر از اینجا (ایران) است. در ممالکی که جنبهٔ عطوفت و عاطفه [بیشتر است،] در ممالک شرقی، حالا اسلام هم نباشد، در ممالک شرقی این خانهٔ سالمندان بسیار کمتر است از آنجایی که در آنجا یک‌هم‌چنین مطالبی وجود ندارد، روابط براساس روابط مادی است و روابط عاطفی نیست.

می‌گفت که ما در این مدت، هر دو سه روز یک بار به این فرد سر می‌زدیم، یک ساعت می‌گفتیم می‌خندیدیم و شوخی می‌کردیم و حال و هوای این فرد را اصلاً عوض می‌کردیم. او از این مسئله خیلی متأثر بود که نگاه کن این خانواده‌ای که من در این مدت برای آنها زحمت کشیدم، جان کندم، جان خودم را گذاشتم تا اینها را به اینجا و این وضعیت رساندم، اینها این موقع با من چه کردند! و این فردی که اصلاً ارتباطی با من ندارد، یک مبلّغ روحانی است که من را از یک دین به دین دیگر برگردانده، هر دو روز یک دفعه به من سر می‌زند و یک ساعت می‌گوید و می‌خندد و شوخی می‌کند و خلاصه حال و احوال می‌کند. این قضیهٔ عمل و رفتار ما برای او بیشتر موجب تثبیت افکار و فرهنگ جدیدش بود. تااینکه او به رحمت خدا رفت و ما او را در آنجا در همان قبرستانی که مربوط به مسلمان‌ها است و در هامبورگ وجود دارد دفن کردیم.
فردایش درِ خانه ما را زدند. آمدیم دیدیم یک هیئت عزادار بر سر و سینه‌زنان، خانوادهٔ او، وارد منزل ما شدند و می‌گفتند: «ای آقا شما چه کردید؟! شما به ما ظلم کردید! شما به ما خیانت کردید!» عبارت آنها این بود که شما با این عمل خودتان به ما خیانت کردید و حق ما را تضییع کردید و بر ما ظلم کردید! گفتم: چه‌کار کردم؟ ماشاءالله که شما خیلی عالی بودید و این مدت سنگ‌تمام گذاشتید، این دو یا سه هفته دیگر آن‌قدر سر زدید که بنده‌خدا شرمندهٔ شما شد! گفتند: «شما بدون اجازهٔ ما او را برداشتید بردید در قبرستان دفن کردید، درحالی‌که ما می‌توانستیم این جنازهٔ پدرمان را به همین مراکز دانشگاهی‌ها و پزشکی‌قانونی و امثال‌ذلک ببریم و به فلان مبلغ مارک، بفروشیم و شما ما را از این منفعت محروم کردید!»

خب حالا آدم با این طرز تفکر چه‌کار کند؟! یعنی این از هزارتا فحش که بیایند به آدم بدهند بدتر است! آن سه هفته‌ای که اصلاً یک مرتبه هم در بیمارستان نرفتند که به این سر بزنند، این از یک طرف، از آن طرف بلند شوند و بیایند و بگویند که این‌طور! یعنی آیا واقعاً آدم به اینجا می‌رسد؟! یعنی آیا واقعاً بشر به اینجا می‌رسد که به جنازهٔ پدرش، به حکم مجسمه و چوب و گوشت قصابی نگاه کند؟! فرض کنید یک کیلو، دو کیلو گوشت در قصابی آویزان می‌کنند، یعنی اجازه می‌دهد که فرض کنید این‌طوری با جنازهٔ این پدر رفتار بشود! این آدم دیگر چه در دل او وجود دارد؟! چه احساسی وجود دارد؟! چه رحمی در این دل وجود دارد؟! چه عاطفه‌ای دیگر وجود دارد؟! چه انسانیتی دیگر در این فرد وجود دارد؟! حالا البته ما نمی‌گوییم که این فرد دیگر به‌طورکلی [قابل هدایت نیست،] اگر این باز بیاید و تحت تأثیر تربیت و فرهنگِ [صحیح قرار بگیرد،] عوض می‌شود، ولی فعلاً که این‌طور است، این چیزی است که الآن هست. اینجا است که انسان باید قدر و ارزش قوانین الهی را که براساس معنویت

پی‌ریزی شده است بداند، نه قوانینی که بر اساس ماده و براساس ـ همان‌طوری‌که در جلسات قبل گفتیم ـ قوانین ماتریالیستی پی‌ریزی شده است.

رعایت قوانین، اصل اولی برای حفظ و بقاء اجتماع

بنابراین همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض شد، به‌طورکلی چه در ادیان الهی و چه در قوانین حقوق‌بشر و همین‌طور در سایر قوانین ملل، مسئلهٔ اولی که وجود دارد، مسئلهٔ ملاحظه قوانین ضروری برای بقاء اجتماع است، قانونی که رعایت آن قانون برای حفظ حیات اجتماعی و حفظ بقاء اجتماعی لازم است، شخص بتواند به حقوق اولیهٔ خودش دسترسی پیدا بکند. مسئلهٔ دومی که وجود دارد این است که آن قانون از تعدی و تجاوز به حقوق دیگران مانع باشد و رادعی وجود داشته باشد. این دو اصل در قانون وجود دارد.

اهمیت حکم قصاص برای حفظ و بقاء افراد جامعه

فرض بکنید در مورد قصاص عرض شد که در آیه دارد که: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ

ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَى ٱلۡحُرُّ بِٱلۡحُرِّ وَٱلۡعَبۡدُ بِٱلۡعَبۡدِ وَٱلۡأُنثَىٰ بِٱلۡأُنثَىٰ فَمَنۡ عُفِيَ لَهُۥ مِنۡ أَخِيهِ شَيۡءٞ فَٱتِّبَاعُۢ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَأَدَآءٌ إِلَيۡهِ بِإِحۡسَٰنٖۗ ذَٰلِكَ تَخۡفِيفٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَرَحۡمَةٞۗ فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَلَهُۥ عَذَابٌ أَلِيمٞ﴾[1] که این آیه مربوط به آیهٔ قصاص حر به حر، عبد به عبد، أنثیٰ به أنثیٰ و همین‌طور چشم در مقابل چشم و این چیزها است، یا در آیهٔ دیگر دارد که: ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ﴾؛[2]

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۸. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۴۰:
«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، درباره شما حکم قصاص به‌طور قانون ثابت و لازم شد که راجع به کشتگانتان شخص آزاد را در برابر آزاد، و بنده را در برابر بنده، و زن را در برابر زن قصاص کنید! و اگر درباره قاتل از طرف برادرش که مقتول باشد چیزی بخشیده شد، و به قبول دیه آن دربرابر قصاص، ارفاقی به عمل آمد، در این‌صورت برعهدهٔ وارثان مقتول است که به‌طور نیکو و پسندیده دیه را از قاتل بگیرند و او را در شدّت و سختی و عُنف نگذارند. و برعهدهٔ قاتل است که حقّ مقتول را به احسان و نیکویی بپردازد، و در تأدیه دیه مماطلت و تساهل و سستی نورزد. این تنازل به حکم دیه بجای حکم قصاص، تخفیفی است و رحمتی است از ناحیهٔ پروردگارتان؛ و بنابراین اگر کسی بعد از قبول دیه و یا عفو و یا مصالحه که با شخص قاتل نمود، از این امر برگردد و بخواهد قصاص کند، دربارهٔ او عذاب دردناکی معیّن گردیده است (که خدا وی را در مقابل این تعدّی عذاب می‌کند.)»

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۴۰:
«و برای شما حکم حیاتی است راجع به امر قصاص، ای مردمان خردمند؛ به امید آنکه شما محفوظ بمانید و از قتل یکدیگر بپرهیزید.»

«حیات اجتماعی مرهون وجود قصاص است»، البته این مربوط به قصاص است، سایر قوانین و آن تعدیات، قوانین حقوقی، تجاوزات نسبت به حقوق دیگران، همهٔ اینها جای خودش را دارد. اگر کسی بر حقی از حقوق دیگران صدمه‌ای وارد کند، فرض کنید اگر کسی بخواهد بر منزل، ملک و مایتملّک دیگران صدمه‌ای وارد کند، آن قانون باید جلوی او را بگیرد. اگر دزدی بدون اطّلاع در منزلی وارد بشود، باید دست او قطع بشود و همین‌طور اگر عمل او عملی باشد که امنیت اجتماعی را به خطر می‌اندازد که همراه با سلاح باشد، قطعاً حکم او اعدام است و این فرد باید اعدام بشود، حتی اگر آن اسلحهٔ او اسلحه غیرواقعی باشد، همین‌قدر که در ظاهر، این عمل به‌عنوان تخویف و ترساندن افراد قرار بگیرد، آن مجازات شدید باید برای این‌گونه افراد درنظر گرفته بشود.

آن اصل اولی برای حفظ و بقاء اجتماع، رعایت قوانین است و باید هم همین‌طور باشد، چون همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض شد، همهٔ افراد در

یک سطح نیستند، همهٔ افراد در یک میزانِ از تعالی فرهنگی قرار ندارند، بالأخره افرادی هم در میان اجتماع پیدا می‌شوند و کم هم نیستند که اینها می‌خواهند به حقوق دیگران تجاوز و تعدی کنند و در همهٔ موارد و اصناف هم این قضیه بلااستثناء وجود دارد، هیچ استثنائی هم در اینجا وجود ندارد، در کاسبش همین‌طور است، در پزشکش همین‌طور است، در روحانی‌اش همین‌طور است، در همهٔ اصناف افرادی هستند که اینها می‌خواهند خارج از حدود انسانی قدم بردارند و می‌خواهند خارج از آن اصول انسانی حرکت بکنند، تفاوتی هم ندارد، چون تمام اینها براساس مسائل نفسانی است و نفس هم در همه هست، نفسی که الآن دارد با شما صحبت می‌کند، این نفس هیچ‌گاه ازبین نمی‌رود، ظهور و بروزش تفاوت می‌کند؛ یک وقت من فرض کنید که با این لباس الآن در میان شما ظاهر می‌شوم، یک موقع این لباسم را درمی‌آورم و با یکی از لباس‌هایی که متعارف است و شما پوشیدید، می‌آیم. نفس من در اینجا با تغییر لباس، عوض نشده که حالا نسبت به این خصوص و نسبت به این صنف، دیگر این

مسئله منتفی باشد، نفس وجود دارد، آن بروز و ظهور اجتماعی و خصوصیاتی که او به خود گرفته است، آن خصوصیات متفاوت است، گاهی به این شکل و گاهی به آن شکل، «هر لحظه به شکلی، بت عیّار برآمد»[1] حالا این وضعیت تفاوت می‌کند.

روی همین جهت چاره‌ای نیست در این که حکم اولی بتّی و ضروری و قطعی در اجتماع [وجود داشته باشد،] چه آن اجتماع ملتزم به احکام الهی باشد یا آن اجتماع ملتزم به احکام الهی نباشد، آن حکم اولی و قانون اولی عبارت از همین قوانین عادی است و این قانون است که جلوی تعدی ظالم را می‌گیرد. و به عبارت دیگر باید این‌طور تعبیر کرد که به‌طورکلی اصل تدوین قوانین ابتدایی، البته به‌طور غالب، این برای فرد متجاوز است نه برای فردی که می‌خواهد طبق اصول انسانی در جامعه رفتار بکند، می‌گویند: «اگر می‌خواهی منزل خودت را خراب کنی، باید آن جهات ایمنی را برای منزل

---

[1] منسوب به مولانا:

هر لحظه به شکلی، بت عیّار برآمد ❊❊❊ دل برد و نهان شد

همسایه رعایت بکنی، اگر رعایت نکنی باید تاوان این مفاسدی را که بعد اتفاق می‌افتد و تدمیر و تخریبی که اتفاق می‌افتد و همین‌طور حتی ممکن است که به قتل نفس و به ضایعات دیگر برسد، بپردازی»، این قانون برای چه کسی است؟ برای آدم لاابالی و هردمبیل است، برای آدمی است که نمی‌خواهد به آن اصول انسانی عمل کند، والاّ اگر یک‌هم‌چنین قانونی نبود، اگر فردی وجدان داشته باشد،، آیا این کارها را نباید انجام بدهد؟ اگر فردی انسان باشد، اگر فردی بخواهد به‌نحو انسان در جامعه زندگی کند، آیا این کارها را نباید انجام بدهد؟ حالا ما قانون هم نداشته باشیم یا قانون بگوید: «تو هر کاری که دلت می‌خواهد بکن! بلدوزر را بینداز و خانه‌ات را خراب کن ولو اینکه منزلِ در جوار آن هم به‌واسطهٔ عدم اتکا، از بین برود! تو که تعدی نکردی! تو آمدی منزل خودت را این‌طور کردی.» اگر قانون نگوید، آیا شما این کار را نمی‌کنید؟! پس این قانونی که الآن دارد وضع می‌شود، آن مدوِّنی که دارد این قانون را تدوین می‌کند، می‌خواهد جلوی متجاوز را بگیرد.

آن آیهٔ قرآنی که می‌فرماید: ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ﴾ یا من‌باب‌مثال ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِصَاصُ فِي ٱلۡقَتۡلَى ٱلۡحُرُّ بِٱلۡحُرِّ وَٱلۡعَبۡدُ بِٱلۡعَبۡدِ وَٱلۡأُنثَىٰ بِٱلۡأُنثَىٰ﴾ که به قانون جزایی مربوط می‌شود نه‌اینکه به قانون حقوقی مربوط بشود، چون ممکن است که فردی برحسب عدم اختیار، فردی را به قتل برساند، این که اشکالی ندارد، لازم نیست کافر باشد، حالا مؤمن هم باشد، مؤمن گاهی اوقات به اشتباه به یکی [صدمه وارد] می‌کند، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فردی را آوردند و به قنبر فرمودند که «این مقدار تازیانه به او بزن.» قنبر تازیانه زد و یکی هم اشتباهی ـ حالا شمرده بود یا هرچه بود ـ اضافه‌تر زد، یعنی فرض کنید باید بیست‌تا بزند، بیست ویکی زد. حضرت به آن فرد فرمودند: «بلند شو و آن یک تازیانهٔ اضافه را به قنبر بزن!» من گفتم: بیست‌تا، می‌خواستی درست بشماری![1] حالا این فرد

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۶۰:
«إنَّ أمیرالمُؤمِنینَ علیهِ‌السّلامُ أمَرَ قَنبَرَ أن یضرِبَ رَجُلًا حَدًّا فَغَلُطَ [فَغَلِطَ] قَنبَرٌ فَزادَهُ ثَلاثَةَ أسواطٍ؛ فَأقادَهُ عَلیّ علیهِ‌السّلامُ مِن قَنبَرٍ ثَلاثَةَ

می‌خواهد قنبر باشد یا کسی دیگر باشد! دیگر از قنبر که بالاتر نداریم، ولی قانون، قانون است و امیرالمؤمنین هم امیرالمؤمنین است. او سرجایش است و باید این قانون باشد، حالا این که آن شخص می‌بخشد، آن یک مطلب دیگری است. او می‌بخشد و می‌گوید: این قنبر که تعمداً اضافه نزده، قنبر که خدای‌ناکرده نمی‌آید بگوید: من به این مرتیکهٔ فلان فلان شده که حالا با این کیفیت است، یکی اضافه بزنم، حالا علی گفته بیست‌تا، پنج‌تا هم من اضافه بزنم! نه آقا، تو را می‌خوابانند و آن پنج‌تا را هم به تو می‌زنند، حالا اگر اضافه نزنند، آن پنج‌تا را که دیگر به تو می‌زنند، قنبر می‌خواهی باش، باش، فرق نمی‌کند، پسر علی می‌خواهی باش، باش، فرقی نمی‌کند، فرد یهودی و نصرانی می‌خواهی باش، باش، آن هم برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تفاوتی

أسواطٍ.» عنوان بصری، ج ۲، ص ۱۲۱:
«در جریانی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به قنبر امر فرمودند که مردی را به مقدار معیّنی به‌عنوان حد، تازیانه بزند. (قنبر تازیانه را برداشت و شروع به زدن کرد) اما برای تندی و سخت‌گیری بیشتر و یا از روی سهو و شک، سه‌ضربه بیشتر تازیانه زد. (امیرالمؤمنین فرمودند: چرا اضافه زدی؟!) تازیانه را به‌دست آن شخصی که حد خورده بود دادند تا او قنبر را به همان سه تازیانه قصاص کند.»

ندارد. اینجا است که انسان باید بفهمد که دنبال چه کسی برود؟!

تحلیل و بررسی جریان کشته شدن مالک بن نویره در زمان خلافت ابوبکر

نه‌اینکه انسان دنبال جناب ابوبکری برود که وقتی آن خالد بن ولید برای گرفتن زکات از مالک بن نویره آمد [و آن جنایات را انجام داد، ابوکر نه‌اینکه او را قصاص نکرد بلکه او را تأیید هم کرد و...!] چون مالک گفته بود: «من به حکومت ابابکر چون حکومت غاصب است و حکومتِ خلاف است و حق امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را گرفته است، زکات نمی‌پردازم» و گوسفند نپرداخت، واقعاً ببینید شیطان تا کجا جلو می‌آید! اینها به‌عنوان این است که کسی که زکات ندهد، حکمی از احکام ضروری دین را انکار کرده و کسی که حکمی از احکام ضروری را انکار بکند، مرتد شده است و قتل مرتد هم واجب است. این صغریٰ و کبرایی که فقهاء ابوبکر می‌آیند این صغریٰ و کبریٰ را بغل و کنار هم قرار می‌دهند، پس مالک بن نویره که زکات به حکومت اسلامیِ برحق ـ الحمدلله همین یک حکومت در دنیا داشتیم

و همین هم بر حق بود ـ نمی‌پردازد، قتلش واجب است! خالد بن ولید قداره‌بند را به آنجا می‌فرستند و مالک بن نویره هم فردی صاحب قبیله است و از عهده‌اش برنمی‌آید، او را گول می‌زند، فریب می‌دهد که «ما با شما کاری نداریم، اگر نمی‌پردازی نپرداز، ما فردا از اینجا می‌رویم، حالا فعلاً بلند شویم نماز را بخوانیم»، مالک بن نویره را جلو می‌گذارد که نماز بخواند، بعد تا مشغول حمد می‌شود یک‌مرتبه شمشیر را می‌کشد و سر مالک بن نویره را در نماز جدا می‌کند! این حکومت عدل اسلامی است! نگاه کنید، این را حکومت عدل اسلامی می‌گویند که دیگر بهتر از این هم نمی‌شود! جبرائیل هم بیاید، نمی‌تواند بهتر از این یک‌هم‌چنین حکومتی را ایجاد کند! این قضیه را بنده نمی‌گویم، خود اهل تسنن این قضیه را در کتب خود نقل کرده‌اند، اگر آنها نقل نکرده باشند، بنده حرفم را پس می‌گیرم. خالد بن ولید می‌آید با کلک و دروغ که «ما با شما کاری نداریم، حالا موقع نماز است نماز را بخوانیم و حالا بنشینیم بعد با هم صحبت می‌کنیم»، سر مالک بن نویره را جدا می‌کند و بعد هیزم می‌آورند و سر مالک

بن نویره را، این آدمی را که به حکومت [زکات نپرداخته،] با هیزم‌ها زیر دیگ می‌گذارند!

اینها را بشنوید، خوب است، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این را در کتاب امام‌شناسی آورده‌اند،[1] بروید بخوانید، ایشان در آنجا مفصل ذکر کردند، تا بدانید بر این اسلام چه گذشته و بدانید که مظلوم و ظالم کیست؟!

سر مالک بن نویره را با هیزم‌ها زغال می‌کنند و گوسفند می‌کشند و در دیگ می‌گذارند و با بدن مالک بن نویره و هیزم‌هایی که جمع کردند، آبگوشت درست می‌کنند و همه نوش‌جان می‌فرمایند و شب خالد بن ولید با زن مالک بن نویره زنا می‌کند! همهٔ اینها را نوشته‌اند! حالا صحبت سر این است که اینها همان‌هایی بودند که اینها را می‌بینند! این افراد لشگر این مسائل را دارند می‌بینند! چون زن مالک، زن زیبایی بوده و خالد بن ولید چشمش به او می‌افتد و به‌خاطر همین، این کار را انجام می‌دهد! عمر با خالد بن ولید با همدیگر

---

[1] امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷ ـ ۴۳.

اختلاف داشتند و وقتی که او در مدینه می‌آید، عمر می‌خواهد از این قضیه (البته نه به‌خاطر خدا، بلکه به‌خاطر اغراض نفسانی) سوءاستفاده بکند، بلند می‌شود پیش ابوبکر می‌رود و می‌گوید: «این خالد آمده مالک را کشته، حالا به کشتن او کاری نداریم، این زنایی که کرده، خب مسلّم است که زنای محصَنه است دیگر...»

شرایط تحقق زنای محصَن

زنای محصَن، نه، محصِن، محصَنه به زنایی گفته می‌شود که با زن شوهردار باشد و شرایط خاص خودش را دارد، هم نسبت به مرد و هم نسبت به زن، این زنا زنای محصَن باشد، اگر مرد عیال داشته باشد و در اختیار او هم باشد و با زن غیرشوهردار زنا کند، این زنا، زنای محصَن است، نسبت به آن زن زنای محصَن نیست و او را باید حد بزنند، رجم نباید بکنند، سنگسار نباید بکنند، ولی مرد را باید سنگسار کنند، چون زنای محصَن کرده است. و اگر زن، زن شوهردار باشد و با مرد بدون زن، زنا کند، آن زنا از طرف مرد و از طرف زن، هر دو زنای محصَن خواهد بود چون در اینجا تعدی به حق مرد و به حق غیر

تلقی می‌شود، باید طرفین را سنگسار و رجم کنند. و رجم از احکام ضروری اسلامی است که بوده و انجام شده و الآن هم حکم همین است، حالا طور دیگری بیان می‌کنند، باید خودشان بروند و سؤال و جوابش را پس بدهند! حکم رجم بوده است و شکی در این مسئله نیست. و این کار (رجم) را هم که می‌کنند، به‌خاطر این است که اتفاق نیفتد. دو نفر را رجم می‌کنند و همه هم باید ببینند، دیگر سومی وجود ندارد. احکام اسلامی احکامی نیست که با مردم [شوخی] دارند. این کار (رجم) برای رفع خیانت در جامعه انجام می‌شود، والاّ اگر او را بیاورند و برایش طاق نصرت بیندازند و هر روز هم چلوکباب و سیگار وینستون ببرند جلویش بگذارند و بگویند که بفرمایید، خب معلوم است که این جامعه به کجا خواهد کشید!

عدم منافات حکم رجم در اسلام با کرامت انسانی افراد

می‌گویند: «کرامت انسانی مخالف با این رجم است»! آیا این انسان است؟! این حیوان است، این ببر و پلنگ است، آن کسی که با زن شوهرداری (که

این مرد در جامعه احساس امنیت می‌کند که جامعه حق او را می‌ستاند) یک‌هم‌چنین عملی را انجام می‌دهد، این انسان نیست، یک حیوان است، حیوانی است که آن حیوان چهارپا فرض بکنید یونجه و کاه می‌خورد، ولی این حیوان دوپا غذای دیگری می‌خورد، در این‌صورت تفاوتی ندارد. وقتی که حیوان وحشی در خیابان بیاید، چه‌کار می‌کنند؟ با تیر می‌زنند و او را می‌اندازند، حیوان را می‌گیرند و در باغ‌وحش می‌گذارند، حالا اگر همین حیوان، درِ باغ‌وحش باز شد و بیرون آمد، آیا او را رها می‌کنند که برود مردم را پاره کند؟! حالا چون حیوان است آیا برود مردم را پاره کند؟! نه، او را با تیر می‌زنند و می‌اندازند، باید هم بزنند، خب اگر نزنند، مردم را ازبین می‌برد. بله، از نظر اینکه حیوان است، او را در قفس می‌گذارند، در جنگل و همان‌جاها او را رها می‌کنند، خب انسان نبایست بیخود [آنها را ازبین ببرد،] ولی وقتی که مسئله به تعدی می‌رسد، همین حیوان وحشی که گناه ندارد، باید با تیر او را زد و او را انداخت تا افراد را ازبین نبرد. این مطلب در مورد [آن شخص زناکار هم هست.]

[خلاصه عمر گفت:] «حالا این خالد آمده با این زن مالک یک‌هم‌چنین کاری کرده، امروز شوهرش را اعدام کرده و بعد شب بدون اینکه رعایت قضیه را بکند (خب این زن باید چهار ماه و ده روز عده نگه دارد) رفته و با او زنا کرده»، حالا عمر پیش ابوبکر رفته که «این خالد باید اعدام بشود.» و خالد بن ولید هم که از همه چیز خبر دارد، پیش ابوبکر می‌رود و خیلی خوشحال به بیرون برمی‌گردد و دستی هم به سبیل‌هایش می‌زند و می‌گوید: «بفرمایید! ببینید کسی با ما کاری ندارد.» عمر عصبانی پیش ابوبکر می‌رود و می‌گوید: «این چه کرده و چه کرده و این باید اعدام بشود»، آیا می‌دانید ابوبکر چه جوابی می‌دهد؟ این جواب را می‌دهد: ـ اگر اشتباه نکنم این‌طور می‌گوید ـ «لا أغمِدُ سيفاً سلَّهُ اللهُ علَى النّاس؛[1] شمشیری را که خدا از نیام کشیده، من آن شمشیر را در غلاف نمی‌کنم»! دست شما درد نکند! این را حکومت اسلام می‌گویند!! بَه‌بَه! و باید به این

---

[1] الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۲۷۸؛ فتوح البلدان، ص ۱۰۳؛ البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۳۱۴، با قدری اختلاف در بعضی از مصادر.

حکومت افتخار کنیم! «لا أغمِد سَیفاً ...» این عبارت، عبارت مایِ شیعه نیست که اهانت باشد، عبارتِ علماء اهل تسنن است، آنها این را می‌گویند، نه‌اینکه ما بخواهیم حرفی بزنیم. «لا أغمِد سَیفاً ...؛ شمشیری را که خدا از نیام کشیده، یعنی خالد بن ولید، من آن شمشیر را چرا دوباره در غلاف بکنم؟!» الآن ما به این نیاز داریم! نوش جانش! هزارتا از این کارها هم انجام بدهد، نوش جانش! برود انجام بدهد! این هردمبیل می‌شود، عالم، عالم هردمبیل می‌شود. اما وقتی که نوبت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و به بیعت نکردن برسد، اشکال ندارد بروید بزنید، خانه را آتش بزنید، خانهٔ دختر پیغمبر را آتش بزنید، هیزم ببرید، وقتی هم که احساس کردید دختر پیغمبر پشت در آمده، با لگد هم‌چنین به در بزنید که او را پشت در له کنید! این عیب ندارد! اینها اشکال ندارد!

بررسی مسئلهٔ وحدت بین شیعه و سنی

عبارتی را که واقعاً عبارت عجیبی است، این را اهل تسنن نقل کرده‌اند، من نمی‌دانم این را در چه کتابی دیدم، ولی قطعاً این را با چشمم دیدم و در

کتب اهل تسنن هم دیدم، حالا رفقا بروند این را پیدا کنند، عمر می‌گوید:

در همان موقعی که فاطمه پشت در آمد و من با لگد به در زدم، صدای نالهٔ او را شنیدم و او آن‌چنان ناله‌ای کرد که در دل من داشت یک احساس عطوفتی پیدا می‌شد، ولی یک‌مرتبه به یاد آن افرادی افتادم که به دست علی کشته شدند، لذا با لگد در را فشار دادم![1]

ببینید! این عبارت عبارت عمر است! آن‌وقت یک‌هم‌چنین آدمی با این وضعیت و با این کیفیت می‌آید برای مردم تصمیم می‌گیرد که «این کار را بکنید، حالا آن کار را نکنید، این را انجام بدهید و آن را انجام ندهید»، این آقا با این حالت! یعنی دختر پیغمبر را می‌آورند و با این کیفیت ازبین می‌برند! ببریم و بزنیم! چه اشکال دارد؟! حکومت ما به راه باشد، عیب ندارد دختر پیغمبر هم تکه‌تکه بشود، محسنش هم تکه‌تکه بشود، چه اشکال دارد؟! همهٔ اینها فدای یک روز حکومت ما! بله! مسئله‌ای

---

[1] بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۳:

«فَضَرَبَت فاطِمَةُ يَدَيها مِنَ البابِ تَمنَعُنی مِن فَتحِهِ فَرُمتُهُ فَتَصَعَّبَ عَلَیَّ فَضَرَبتُ كَفَّيها بِالسَّوطِ فَأَلَمَها، فَسَمِعتُ لَها زَفيراً و بُكاءً، فَكِدتُ أن ألينَ و أنقَلِبَ عَنِ البابِ فَذَكَرتُ أحقادَ عَلیٍّ و وُلوعَهُ فی دِماءِ صَناديدِ العَرَبِ، و كَيدَ مُحَمَّدٍ و سِحرَهُ، فَرَكَلتُ البابَ و قَد ألصَقَت أحشاءَها بِالبابِ تَترُسُهُ، و سَمِعتُها و قَد صَرَخَت صَرخَةً حَسِبتُها قَد جَعَلَت أعلَی المَدينَةِ أسفَلَها، و قالَت: **"يا أبَتاه! يا رَسولَ اللهِ! هَكَذا كانَ يُفعَلُ بِحَبيبَتِكَ و ابنَتِكَ، آهِ يا فِضَّةُ! إلَيكِ فَخُذيني فَقَد و اللهِ قُتِلَ ما فی أحشائی مِن حَملٍ"**، و سَمِعتُها تَمخَضُ و هیَ مُستَنِدَةٌ إلَی الجِدارِ، فَدَفَعتُ البابَ و دَخَلتُ فَأَقبَلَت إلَيَّ بِوَجهٍ أغشَی بَصَری، فَصَفَقتُ صَفقَةً عَلَی خَدَّيها مِن ظاهِرِ الخِمارِ فانقَطَعَ قُرطُها و تَناثَرَت إلَی الأرضِ، و خَرَجَ عَلیٌّ، فَلَمّا أحسَستُ بِهِ أسرَعتُ إلَی خارِجِ الدّارِ و قُلتُ لِخالِدٍ و قُنفُذٍ و مَن مَعَهُما: نَجَوتُ مِن أمرٍ عَظيمٍ.»

نیست! مردم باید اینها را بدانند، مردم باید اطّلاع داشته باشند. اگر قرار بر این است که ما تمام مبانی خودمان را کنار بگذاریم، خب بهتر است بلند شویم برویم نصرانی بشویم، چه اشکال دارد؟! چرا فقط با اهل تسنن وحدت داشته باشیم؟ خب با نصرانی‌ها و یهودی‌ها هم وحدت داشته باشیم، با همه وحدت داشته باشیم، وقتی که قرار بر این است، چرا خودمان را محدود کنیم؟! می‌گویند: «پیغمبرمان مشترک است»! کدام پیغمبر؟! کدام‌یک از حرف‌های پیغمبر را گوش دادند؟! آیا پیروی از امیرالمؤمنین‌اش را گوش دادند؟! آیا نصب خلافت در روز غدیرش را گوش دادند؟! آیا اینها را گوش دادند؟! پس اشتراک کجا است؟! بله، پیغمبری بوده، خودمان را هم به آن پیغمبر منتسب می‌کنیم، خب بکنیم، خیلی‌ها این کار را می‌کنند. فرض کنید که یهودی هم خودش را منتسب به پیغمبر کند که «این آدم خیلی خوبی است» آیا تمام شد؟! «قبله‌مان مشترک است»! آیا همین مشترک تمام شد؟! آیا همین‌که رو

به این قبله بایستیم تمام شد؟! نماز تراویحی که واجب است به فرادیٰ بخوانند، به همین قبله به جماعت می‌خوانند![1] آیا حالا قبله‌مان مشترک شد؟! چون به طرف قبله نماز می‌خوانیم پس [مراممان] یکی است؟! یا اینکه نه، اگر به آن دستور عمل کردیم، در آن دستور مشترک هستیم و اگر عمل نکردیم، نه. آن شخصی که به قبله نماز می‌خواند و صلات تراویحی را که رسول خدا از ناحیهٔ پروردگار فرادای آن را واجب کرده است و او همین نماز را به جماعت می‌خواند، به خود کعبه هم می‌خواند، ولی [در واقع] این پشت به کعبه دارد نماز می‌خواند، نه رو به کعبه! نمازی می‌خواند که ملائکه او را لعنت

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۶۲:

«وَاللهِ لَقَد أمَرتُ النّاسَ أن لا یَجتَمِعوا فی شَهرِ رَمَضانَ إلّا فی فَریضَةٍ و أعلَمتُهُم أنَّ اجتِماعَهُم فی النَّوافِلِ بِدعَةٌ فَتَنادَی بَعضُ أهلِ عَسکَری مِمَّن یُقاتِلُ مَعی یا أهلَ الإسلامِ غُیِّرَت سُنَّةُ عُمَرَ یَنهانا عَنِ الصَّلاةِ فی شَهرِ رَمَضانَ تَطَوُّعا... .»

امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۱:

«سوگند به خدا که من مردم را امر کردم تا در نمازهای نافلة شبهای ماه رمضان اجتماع نکنند و آنها را به جماعت بجای نیاورند و فقط برای نمازهای فریضه و واجب به جماعت حضور یابند؛ و من به آنها آگاهی دادم که نوافل ماه رمضان را به جماعت خواندن بدعت است. در این حال بعضی از أفرادی که در لشکر من بودند و همراه من جنگ می‌کردند، یکدیگر را با صدای بلند خبر کردند که: ای أهل اسلام! سُنّت عمر تغییر کرد. این مرد ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهی می‌کند.»

می‌کنند! برای چه ایستادی داری رو به کعبه نماز می‌خوانی؟! این نماز که حرام است!

وقتی که من با آنها (اهل سنت) صحبت کردم، یکی از آن [مطالبی را که به آنها گفتم] راجع به صلات تراویح بود، گفتم: بلند شوید بروید در کتابتان ببینید، گفتند که «در زمان رسول خدا این نماز به فرادیٰ خوانده می‌شده و عمر آمده این نماز را به جماعت خوانده، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم ـ به دروغ ـ گفته‌اند: "اتّبعوا سُنّتی و سُنّة خلفائی"؛[1] از سنت من و از سنت خلفای من پیروی کنید.» این در کتبشان هست، گفتم: آیا این را قبول دارید؟ آیا از حرفتان برنمی‌گردید؟ آیا این حرفتان را قبول دارید که «اتّبعوا سنّتی و سنّة خلفائی» این درست است؟ «از سنت من و سنت خلفاء من پیروی کنید» آیا این را قبول دارید؟ آیا زیر حرفتان نمی‌زنید؟! گفتند: «نه»، گفتم: آیا علی جزو خلفاء بود یا نبود؟ گفتند: «بود.» گفتم: وقتی که به سنت پیغمبر، به صورت نماز فرادیٰ برگشت، چرا دوباره

---

[1] مسند أحمد، ج ۲۸، ص ۳۶۷؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۳۹۴، با قدری اختلاف.

آن را به جماعت می‌خوانید؟! یک‌دفعه همین‌طور ماندند. گفتم: یا بگویید علی جزء خلفاء نیست و فقط آن دوتا یا سه‌تا هستند و از علی اسمی نمی‌آوریم، یا بگویید: علی جزء خلفاء نیست، خب آن موقع حسابمان طور دیگری خواهد شد. یا اگر علی از خلفاء است، بسیارخوب، عمر آمد طبق سلیقه و فکر خودش این نماز را به جماعت کرد و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد این را به فرادیٰ برگرداند، پس حالا شما باید فرادیٰ بخوانید، همین‌طور ماندند، ماندند و باز به جماعت خواندند. اینجا [قضیه] پیدا می‌شود، بنابراین شما این قبله‌ات، قبلهٔ مشترک نیست، همین‌طوری رو به آن نماز می‌خوانید، قبلهٔ تو این نفس تو است که داری به آن نفس سجده می‌کنی، منتها فرض کنید یک چهاردیواری را هم جلوی خودت گذاشتی و این چهاردیواری و سنگ است، کعبه نیست، کعبه در دل تو است، تو داری به کعبهٔ دلت نماز می‌خوانی، نه به کعبه! حالا می‌گوییم: «ما در کعبه و امثال‌ذلک مشترک هستیم و...»!

ضرورت وضع قانون برای جلوگیری از ظلم افراد ظالم

این وضعیتی که الآن هست، این قانونی را که اسلام وضع کرده، این قانون برای چه کسی است؟ برای کسی که می‌خواهد ظلم کند. کسی که نمی‌خواهد ظلم کند، کسی که می‌خواهد در اجتماع به انسانیت عمل بکند، به انسانیت رفتار بکند، به روش انسانیت می‌خواهد در اجتماع باشد، او که دیگر نیاز به قانون ندارد، او خودش حدود را می‌بیند، این مقدار را خط‌کشی کردند، این مقدار را بایستی که پی‌ریزی کرد، دیگر من نباید بروم آن زمین در مجاورِ خودم را هم غصب کنم و آن را هم ضمیمهٔ ملکم کنم، وجدان می‌گوید: نکن، فطرت می‌گوید: نکن، انسانیت می‌گوید: نکن، اما اگر من احساس کنم که زور پشتم هست، من احساس کنم که مالکِ این زمین مظلوم است، دادش به جایی نمی‌رسد، به آنها می‌گوییم: «آقا خط‌کشی را بردارید صد متر آن طرف‌تر بروید، پی را از اینجا بکنید، چه کسی به چه کسی است؟! بزن برو!» بعد هم اگر خواست مسئله به جایی برسد، مسئله حل و روشن می‌شود و می‌رود

زمین بعدی را هم ضمیمهٔ این زمین می‌کند.

مرحوم آقا قضیه‌ای نقل کردند در همان کتابشان[1] راجع به باجناق مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ زمینی را که گرفته بود، منزل بغلی، جنب منزل ایشان را آن شخص (پدرزن مرحوم حداد) به عیال ایشان (عیال مرحوم حداد) هدیه داده بوده، این (باجناق) آمده غصب کرده و سالیان سال در آنجا مانده و می‌گوید: «نمی‌روم»، هیچ، خیلی صریح می‌گوید نمی‌روم، خب ایشان (مرحوم حداد) هم آدمی نیست که بلند شود به محکمه برود. چون او یک سید مظلومی است و مناعت دارد و متانت دارد، بزرگواری و کرامت دارد و به‌خاطر چندمتر زمین نمی‌آید خودش را با این مسائل درگیر کند، آیا حالا تو باید آن زمین را غصب کنی؟! آیا تو باید از کرامت این سید سوءاستفاده کنی؟! آیا این را انسانیت می‌گویند؟! خدا هم مبتلایش می‌کند. پس این قوانین برای این‌گونه افراد است. یعنی قانونی که وضع می‌شود برای افرادِ بیمار جامعه است، برای

---

[1] روح مجرد، ص ۹۲ و ۹۳.

افرادِ مریض جامعه است، برای افرادی است که اینها عناد دارند، اینها نمی‌خواهند به آن حقوق انسانی و الهی پایبند باشند، برای اینها می‌آیند قانون وضع می‌کنند. قانون قرار می‌دهند: «این کار را بکن، این کار را بکن»، البته یک پله بعد از این هم برای افرادی است که نه، آنها به این حد هم نیستند، ولی از آن خصوصیات عادی و ظاهری خودشان می‌خواهند نسبت به آنها هم استفاده‌ای بکنند، نمی‌خواهند فرض بکنید به حق دیگری تعدی بکنند ولی آن جنبهٔ گذشت و ایثار و عطوفت و... را هم نمی‌خواهند در آنجا رعایت بکنند. اشکال ندارد، این قوانین نسبت به اینها هم وضع می‌شود.

ازجملهٔ این قوانین قانون ازدواج است که آن احکامی را که اسلام در آن قوانین ازدواج قرار داده عبارت است از حقوقی که برای زن قرار داده، حقوقی که برای مرد قرار داده، مهری که در قبال این عقد و امثال‌ذلک قرار داده است، این مسائل در این قوانین ابتداییِ ما می‌گنجد، یعنی قوانینی که در قبال یکدیگر، طرفین متعهد برای بقاء این صورت ظاهریِ ازدواج و ادامهٔ ظاهری ازدواج هستند. اسلام برای

این، قانون قرار می‌دهد. حالا این قوانینی که مربوط به این مسئله هست، چون فرصت دیگر بیش از این اقتضا نمی‌کند، إن‌شاءالله در مجلس بعد، به این موضوع می‌پردازیم. ما در نظر داشتیم که دیگر وارد این مسئله بشویم و آن دو حکم متفاوتی را که اسلام نسبت به دوام زندگی از نقطه‌نظر ظاهری و دوام زندگی از نقطه‌نظر باطنی وضع کرده و آن افتراق و قوانینی را که اسلام در اینجا آورده، آنها را بیان بکنیم که دیگر پرداختن به مسائل دیگر، حاجز از این مطلب شد.

اهمیت توسل و روضه و ربط با اهل‌بیت علیهم‌السلام

در این جلسه هم مانند جلسهٔ روز قبل، به مناسبت ایام فاطمیه ذکر توسلی به حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها مناسب است، إن‌شاءالله از رفیق و دوست گرامی‌مان تقاضا داریم که با توسلِ خودشان، حال و هوای مجلس را به آن سمت برگردانند. من خدمت رفقا گفته بودم: اهتمامی را که بزرگان به توسلات ائمّه علیهم‌السّلام داشتند و این که اصل، آن توسلات است، اصل، آن توجهات است، و اصل، آن

ارتباط است و این مسائل و مطالبی که گفته می‌شود باید ختم به آن توجهات باشد و حتی بعضی از دوستان با من صحبت کرده بودند و از من تقاضا کرده بودند که «چرا خود شما اختتام صحبت را به ذکر مصیبت نمی‌کنید؟» عرض کردم من خودم مایل به این قضیه هستم، ولی هر وقتی که یک‌هم‌چنین قصدی کردم، آن ادامهٔ مطلب، آن حال و توان مرا دیگر تحت‌تاثیر قرار داد و دیگر حالی برای آن نماند، والاّ خود من هم چرا، خیلی مایل و مشتاق به این مطلب هستم. البته خب اوقاتی که [حالی برای آن بماند.]

و این مطلب را هم رفقا در نظر داشته باشند که در مرام و مسلک اولیاء الهی، اصل و اساس، بر توسلات است و آن توسلات، حبل و ریسمانِ اتصال انسان با آن حقایق و معارف ربوبی خواهد شد، آن اصل است. در مجاورت با یک‌هم‌چنین مطلبی، پرداختن به مسائل علمی و معارف و مبانی که از ناحیهٔ بزرگان برای ما رسیده است، آن جایگاه خودش را دارد، ولی یک وقت خدای‌ناکرده تصور نشود که اصل همین مطالبی است که گفته می‌شود،

ولی ذکر مصیبت و... در حاشیه و در کنار قضیه قرار می‌گیرد، نه، این‌طور نیست! لذا یک مرتبه این قضیه را خدمتتان عرض کردم که در زمان مرحوم آقا، همان زمان گذشته، مرحوم آقا در همان زمان سابق در قبل از انقلاب، زمان شاه که در مسجد صحبت می‌کردند و منبر می‌رفتند، این منبرهایشان و مخصوصاً معاد شناسی و امام شناسی را یادداشت می‌کردند، معاد شناسی یک ماه رمضان طول کشید، یادم هست، ولی امام شناسی بیشتر شد، ایشان اینها را یادداشت می‌کردند و در مورد معاد شناسی من یادم هست که آن روضه‌ای را که بعد از هر منبری بعد از صحبت‌هایشان می‌خواندند، آن روضه را هم به شکل مجمل در انتهایش می‌نوشتند. الآن در همین کتاب‌هایی که در اختیار رفقا است، این مسئله را می‌بینند. یک روز که هنوز این مطالب چاپ نشده بود (عرض کردم زمان، زمان گذشته بود و این مطالب ایشان در زمان انقلاب کم‌کم تنظیم شد) مرحوم آیة‌الله مطهری ـ رحمة الله علیه ـ که در منزل ما بودند، (چون هفته‌ای یک مرتبه ایشان در منزل ما

می‌آمدند و ارتباط داشتند، ارتباط وثیقی بین ایشان و مرحوم والد بود و گاهی هم ما می‌رفتیم و می‌نشستیم، چایی می‌بردیم و چند دقیقه‌ای می‌نشستیم و بعد می‌رفتیم) دیدم ایشان معاد شناسی را آوردند و دارند به آقای مطهری نشان می‌دهند و ایشان نگاه می‌کنند، آقای مطهری همین‌که داشتند نگاه می‌کردند خیلی مبتهج و... بودند! بعد یک‌مرتبه گفتند: «آقا مناسب و بهتر نیست که شما این روضه‌هایی را که در اینجا در پایان هر مجلس آوردید، این روضه‌ها را حذف کنید به‌طوری‌که این مطالب، سلسله‌وار و به یک نحو و یک‌نواخت باشد تا آن صورت کتابی و تألیفی خودش را حفظ کند؟!

ایشان یک‌مرتبه فرمودند:

نه‌خیر آقا! تمام آن صحبتی را که شما می‌بینید، نمک آن همان روضه‌ای است که بعد این خواننده به این روضه می‌رسد، تأثیر این مطالبی را که شما در اینجا مشاهده می‌کنید، در وقتی است که این خواننده که دارد این مطالب را می‌خواند، به این ذکر مصیبت سیدالشهدا علیه‌السلام برسد و از آن اتصالِ با این کلمات به آن نفس مطهر، بیاید و این مطالب را در خود ثبت کند و جذب کند و نگه دارد.

این مطلب، [مطلب خیلی بالایی است!] ایشان گفتند: «بله! بله!» و قبول کردند ولی من خیال می‌کنم ایشان باز مسئله را درنیافتند. خلاصه آن‌طوری که مسئله موردنظر ایشان بود، آن چیز دیگری بود. خلاصه این حقیقتی است. البته حالا پذیرفتند. و شاید هم اشتباه از من است که من تصورم بر این

نحوه بوده. ولی آن جنبه‌ای که در اینجا موردنظر اولیاء الهی است، این قضیه است که همهٔ مسئله، اتصال به آن خاندان است.

اهمیت ارتباط با اولیای الهی

مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «من تمام وجب به وجب صحن سیدالشهدا علیه‌السلام را خوابیده‌ام.»[1] اینهایی که اینها را (عرفا را) خارج از اسلام می‌دانند، بیایید ببینید اینها چه کسانی هستند! این عارف بزرگ که یکی از آثارش را همین چندروز پیش دیدیم، این مرحوم آیةالله بهجت ـ رحمة الله علیه ـ که ما با ایشان خیلی مرتبط بودیم و ایشان هر وقت مشهد مشرف می‌شدند به دیدن مرحوم آقا می‌آمدند و ما گاه‌گاهی که در مجالس آنها بودیم، از این ارتباطات خیلی بهره می‌بردیم، در این وضعیت همه مشاهده کردند که این استقبال مردم و این حال و هوایی که بود، همه برای اتصال ایشان به مرحوم قاضی بود. خب بقیه هم از دنیا می‌روند، ولی این‌طوری نمی‌شود. این چیزی که

---

[1] مهر تابناک، ص ۲۰۶؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۶۲؛ سالک آگاه، ص ۴۱.

در این مسئله بود، حال و هوایی که بود، صحبت‌هایی که در حول و حوش یک‌هم‌چنین شخصیتی می‌شود، همه‌اش به مرحوم قاضی مربوط می‌شود، آن اصل، ایشان (مرحوم قاضی) است، آن حال و هوای مرحوم قاضی بوده که در یک‌هم‌چنین شخصیتی این‌طور متبلور شده و مردم را این‌طور به‌سمت خود کشانده است. آیا این کفایت نمی‌کند؟ آیا برای انتباه، این مسئله کفایت نمی‌کند؟ باید چشممان را باز کنیم و بدانیم که خلاصه ما مجاز را با حقیقت اشتباه نگیریم و اصل را با فرع عوض نکنیم و بدانیم که به‌قول معروف:

این همه آوازه‌ها از شه بود *** گرچه از حلقوم عبدالله بود[1]

از آنجا این حرکت و این نفحات آمده و مشخص بود، خود ما هم در تشییع ایشان که شرکت کردیم، مشاهده کردیم که آن‌قدر این جمعیت واقعاً زیاد است و از حال و هوای مردم پیدا است که این تشییعشان با تشییع‌های دیگر فرق می‌کند. یعنی اصلاً از حال و هوا پیدا بود که در یک فضای دیگری

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۵۱:
مطلق آن آواز خود از شه بود *** گرچه از حلقوم عبدالله بود

قرار دارند و واقعاً [مشیعین] مشتاقانه آمده بودند، بعضی اوقات آدم احساس می‌کند که مشیعین به زور دنبال جنازه مدام می‌گویند: «خدایا چه زمانی این را دفنش می‌کنند که راحت شویم! چه زمانی می‌شود که از این گرما و از این ابتلاء راحت شویم؟ چه زمانی می‌شود خاکش کنند و به خانه برگردیم و بعد هم به مجلسش به‌خاطر التیام بازماندگان برویم؟» ولی در بعضی از تشییع‌ها انسان می‌بیند که خودش مشتاق است، خود مشیع مشتاق است، خودش پی‌گیری می‌کند، می‌ایستد، گرما و سرما را تحمل می‌کند، افتاب را تحمل می‌کند، اینها را تحمل می‌کند، همهٔ اینها برای آن حال و هوا است، آن حال و هوایی که از آنجا (از مرحوم قاضی) آمده و یک نفحه‌اش هم این مرحوم را گرفته و یک نفسش هم این مرحوم را گرفته، آنها به‌دنبال آن مسئله آنجا حرکت می‌کنند، آدم که نمی‌تواند این مسائل را نادیده بگیرد.

مرحوم قاضی، یک‌هم‌چنین مرد بزرگی، ایشان به دوستان خود می‌فرمودند: «از توسل به ائمه

علیهم‌السلام به‌خصوص به سیدالشهدا علیه‌السلام غافل نشوید که کلید راه، در این توسل است، بدون این فایده‌ای ندارد. »[1] بالأخره آنها چیزهایی می‌دیدند، آنها چیزهایی احساس می‌کردند. لذا مرحوم آقا می‌فرمایند که «به‌دنبال مجالس ما در معاد شناسی، آن توسل هم باید باشد تااینکه انسان به آن برکت دسترسی پیدا بکند.»

امیدواریم که خداوند متعال پیوسته ما را مدیون آن انفاس قدسیهٔ اولیاء الهی و شاکر برای آن انفاس و همم قرار بدهد و پیوسته ما را از برکات حالات و نفوس آنها، متنعم بفرماید.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] مهر تابناک، ص ۳۳۹:
«و روضه هفتگی ولو دو سه نفر باشد، اسباب گشایش امور است؛ و اگر از اوّل عمر تا آخرش در خدمت آن بزرگوار از تعزیت و زیارت و غیرهما بجا بیاورید، هرگز حقّ آن بزرگوار اداء نمی‌شود. و اگر هفتگی ممکن نشد، دهه اوّل محرم ترک نشود.»